

در پیرامون

مادّیگری

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام دفتر :	در پیرامون مادّیگری
چاپ یکم :	مهنامه‌ی پیمان ، سال چهارم ، شماره‌های هشتم و نهم
پراکنش اینترنتی :	یکم : بهمن ۱۳۹۶ ؛ دوم : مرداد ۱۴۰۳
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این دفتر از سوی «باهَماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	فلسفه‌ی مادّی
شمار ساتها :	۲۶
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پانوشتها با «ـ و» نموده شده.
۲ـ پررنگی و زیرخطدار بودن برخی جمله‌ها از ماست.
۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.
۴ـ واژه‌های ناآشنا را در خود متن یا در پانوشتها معنی کرده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.



بنام خدا

در پیرامون مادّیگری

یکی از ارجدارترین جُستارهاست که بآن می‌پردازم. از سالها آرزو داشتم روزی بیاید و بتوانم باین گفتار برخیزم و یکی از تاریکترین زمینه‌ها را روشن گردانم. در هر باره چنین است که یک چیزی تا بر خود من روشن نگردد بگفتگو از آن نمی‌پردازم.



پارسال که در مهرماه بسفر تبریز رفتم امسال هم در همان ماه سفر دیگری کردم و بار دیگر ده روز در شهر خود بسر بردم که از روزهای فراموش نشدنیست. پذیراییهای رادمردانه‌ی میزبان و نوازشهای پاکدلانه‌ی همشهریان هر کدام ارج دیگری داشت. امسال و پارسال سفر تبریز سراسر خوشی بود. لکن چنانکه در آنجا نیز گفتم یک چیز مرا آزرده می‌داشت.

من سخنانم را در *پیمان* می‌نگارم و در سفر برآن بودم که دیگران سخن رانند و من بشنوم. بشنوم و از اندیشه‌ی دیگران درباره‌ی گفته‌هایم آگاه گردم. کم بودند کسانی که این آرزو را انجام می‌دادند. دیگران بسخنانی می‌پرداختند که ناگزیرم می‌ساختند جلو گفتارشان بگیرم و بپاسخ پندارهای بی‌پایشان پردازم.

این در همه جا هست که کسانی سخنانی را از کهنه و نو فراگرفته‌اند و آن را مایه‌ی خودنمایی ساخته‌اند و به هر کجا می‌رسند بیش از همه می‌خواهند آنها را بیرون ریزند و

هیچگاه درپی نتیجه‌ای نیستند. اینان در هر کجا نیز سخنی بینند که مایه‌ی خودفروشی[1] تواند بود درست و نادرست بیاد سپارند و بر روی سرمایه افزایند و خودنمایی و خودفروشی فزونتر کنند. ولی سخنی که نه چنانست با دلیلها نیز نپذیرند.

اگر پای خرد درمیانست چند تنی که باهم می‌نشینند باید یا بگفت و شنید بی‌زیان پردازنـد و از پیشامدهای روزانه سخن رانند و یا اگر در آرزوی گفتگوهای ارجداری هستند و زمینه‌ای را دنبال می‌کنند سخن را بکسی که آگاهی بیشتر دارد واگزارند و دیگران گوش دارند. این چیست که هر کسی همینکه چند سخن پراکنده‌ای فرامی‌گیرد بجلو هر که رسید آن را بیرون می‌ریزد. **این خود از بدترین بیماریهاست که انبوه مردم گرفتار آن شده‌اند.**

کسی اگر در یک زمینه‌ای دانشی اندوخته او را چه بهتر که بفزونی آن بکوشد و همه‌ی پیرامون آن را چنانکه می‌باید فراگیرد و بارها آن را بیندیشد و بیازماید تا هرچه درستتر یاد گیرد و پس از آن جز بهنگام خود بگفتگو از آن برنخیزد. اینست راه دانش‌آموزی. اینست شیوه‌ی آگاهی‌اندوزی.

این شیوه که امروز بسیاری از مردم دارند و هر یکی چند سخنی را یاد گرفته و سرمایه‌ی خودنمایی گرفته‌اند و به هر کجا رسیدند بگفتگو برمی‌خیزند داستان کودکان کم‌حوصله‌ی نادانیست که همینکه ده دینار بدست آوردند بیدرنگ بدکان شتابند و آن را خوردنی خریده در همانجا خورند و این نکنند که پولهایی که بدست آورند رویهم گزارند و سرمایه‌ای بیندوزند.

در اینجا نکته‌ی بزرگی درمیانست و آن اینکه هر زمینه را که بگیریم چندان اندیشه‌های پراکنده درباره‌ی آن پدید آمده و چندان سخنانی گفته شده که بیکبار زمینه بهم خورده است. اینست هر کسی به هرچه می‌پردازد راه بجایی نمی‌برد و جز یک رشته گفته‌های پراکنده بدست نمی‌آورد و جز پراکنده‌گویی کاری از دستش برنمی‌آید.

۱ـ خودفروشی ، خودنمایی فزون است. خودفروش خود را چنان می‌نماید تو گویی فروشنده‌ای کالایی را بـه خریـداران نمـوده می‌ستاید. امروز این واژه را کسانی به غلط در معنایی بکار می‌برند که واژه‌ی تن‌فروشی برایش مناسب است. ـ و

بسخن خود بازگردیم :

در نشستی سخن یک تبریزی می‌رفت که به یک رشته داد و ستدی برخاسته و در نتیجه‌ی آن چندین سال است گرفتاری پیدا کرده و گزند و زیان فراوان دیده. آن که این را می‌گفت دلسوزی می‌نمود و افسوس می‌خورد. سپس گفت : «باز خوبست خود را نباخته و رشته‌ی شکیبایی را از دست نهِشته» این جمله را که گفت جوانی از باشندگان [=حاضران] سخن او را بریده چنین سرود : «بعقیده‌ی من این نقص اوست. آدم باید از هر چیزی متأثر شود». گوینده پاسخ داد : «در جایی که چاره نیست خردمندانه‌اش همینست که آدمی شکیبا باشد و خود را نبازد» جوان پاسخ داد : «تازه خِرد چیست؟! علوم امروزه خرد را نمی‌پذیرد».

من دانستم جوان ما با کتابهایی که هواداران فلسفه‌ی مادّی می‌نگارند سر و کار پیدا کرده و اینها که بر زبان می‌راند چیزهاییست که در آن کتابها خوانده و بیاد سپرده و آنها را چندان استوار پنداشته که هرگز گمان دیگری نمی‌برد و بدینسان بیباکانه بر زبان می‌راند و در یک جایی که سخن از چیز دیگری می‌رود آنها را بمیان می‌آورد. **سخت افسوس خوردم که یک رشته بدآموزیها تا این اندازه در جهان رواج پیدا کرده.**

گفتم : چنین پیداست که بکتابهای فلسفه‌ی مادّی پرداخته‌اید؟ خودش پاسخ درستی نداد. ولی همراهش که او نیز جوان و در این گفته‌ها با وی هم‌آواز بود خَستُوان [=معترف] گردید که کتاب «نتچه»[1] فیلسوف آلمانی را در زبان فرانسه خوانده‌اند.

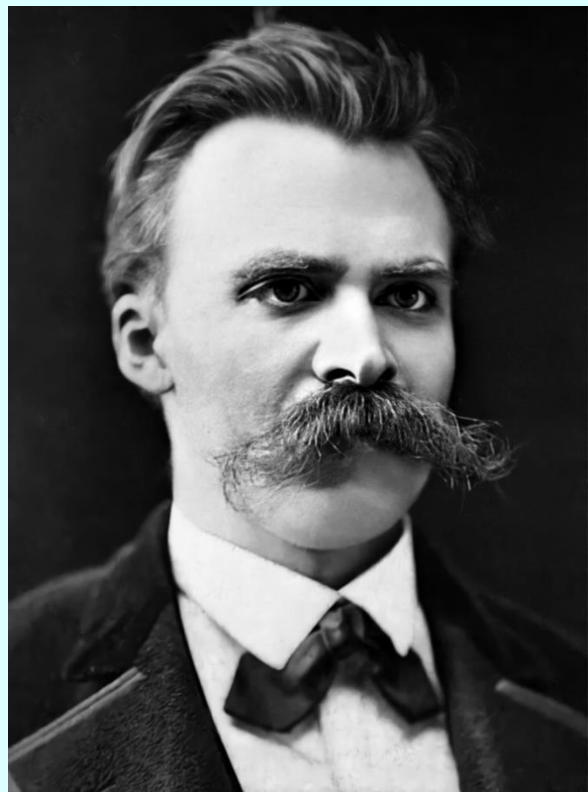
گفتم : ناگزیرم با شما بگفتگو پردازم و از این لغزش بیرونتان بیاورم. مرا در این باره نگارشهای فراوانی هست و این زمینه را بسیار روشن گردانیده‌ام.

نخستین خرده که بر شما می‌گیرم اینست که آوازی که از راه دور می‌رسد شما را بیشتر تکان می‌دهد ولی آواز بس رسایی را از پیرامون خود نمی‌شنوید. آن چیزها که نتچه و باخنر و دیگر

۱ـ امروز این را نیتچه یا نیچه تلفظ کنند. ـ و

بنیادگزاران فلسفه‌ی مادّی نوشتند کهنه گردیده و از ارج افتاده و ما در *پیمان* با زبان بسیار ساده و بسیار استواری داستان روان و خرد را روشن گردانیده یک پایه‌ی بزرگی را از فلسفه‌ی مادّی برانداختیم. این از درماندگی شماست که این را در زبان خودتان نخوانید و نگارشهای درهم و دشوار نتچه و باخنر را در زبانهای اروپایی بخوانید! **این از سستی خردهاست که کسانی همیشه به بیگانگان ارج بیشتر گزارند.**

اگر می‌پندارید که باید راستی را دیگران بفهمند و ما نیز از ایشان یاد گیریم و خودمان نمی‌توانیم فهمیدن ، چنین پنداری از شما بدترین گمراهیست.



۱ـ فردریش نیتچه



۲ـ لودویگ باخنر (بوشنر)

گفتاری که ما درباره‌ی جان و روان نوشتیم باآنکه بساده‌ترین زبانی نگارش یافته و درخورد فهم هر کس است یک رشته راستیهای بسیار ارجداری را دربر دارد. ما در آن گفتار روشن ساخته‌ایم که در همین کالبد آدمی گذشته از تن و جان مادّی یک گوهر دیگری بنام روان هست که خرد نیز بسته‌ی اوست و این روان از جهان مادّی جداست. چه او را درخواستها و دریافتهای دیگر می‌باشد. در

جایی که ما در همین کالبد آدمی جهان دیگری (جز از جهان مادّی) پیدا می‌کنیم چه جـای آنسـت که کسانی برخیزند و چنین گویند : جز از مادّه چیز دیگری نیست و خرد را هـم نپذیرنـد؟.. آن چـه فیلسوفیست که خویشتن را نمی‌شناسد؟!.

سخن بس فراوانی رفت و من براین شدم که چون به تهـران بازگشـتم گفتـاری در ایـن زمینـه بنگارم و اینک بآن می‌پردازم ولی باید پیش از آن چند سخنی بیاورم :

۱ـ **این بدآموزیها در شرق بیشـــتر پراکنده گردیده تا در خود غــرب.** کسـانی همینکـه سخنانی از دور شنیده‌اند ، فهمیده و نافهمیده در دل گرفته‌اند و این را عنوان ساخته از گراییـدن بـه هر نیکی بازایستاده‌اند. از اینجاست ما می‌گوییم باید نخست بچاره‌ی این پراکنده‌اندیشـیها کوشـید و پس از آن به پندآموزی پرداخت. در جایی که جوانی خرد را هـیچ می‌انگـارد چگونـه می‌تـوان بـا او گفتگوی نیک و بد داشـت؟!.. **آنان که آدمی را با چهارپایان و ددان یکی می‌شـمارند چگونـه می‌توانند بر نیکخویی کوشند؟!.**

شگفتتر از همه کار آن کسانیست که گاهی می‌بینی گفتگوی این بدآموزیها را بمیان آورند و آن را با آب و تاب بسیاری سرایند. گاهی نیز به پندآموزی و یاد دادن نیکخویی برخیزند!. این نمونه‌ایست که چگونه رشته از دست رفته است و پراکنده‌اندیشی رخنه بهمه‌ی بنیادها انداخته است.

۲ـ همه‌ی کوششها از بهر نیکی باید بود[bud]. یک پزشکی هنگامی به بیمـار پـردازد کـه امیـد بهبود داشته باشد. ولی اگر در جایی امید بهبود نیست پزشک را آن به کـه بیمـار را بخـود گـزارد و خویشتن و او را بیهوده نیازارد و سخت نارواست که پزشکی بر سر بیمار نشیند و پیـاپی بـاو بگویـد : «تو خواهی مرد»!

کسانی که خرد را باور نمی‌دارند و از بهر آدمی نیکی امیدوار نیستند اینان را آن بهتر که مردم را بخود گزارند و کاری بایشان نداشته باشند و اینکه می‌بینیم پـاره‌ای از اینـان همواره تلاش می‌کنند و بر نومیدی مردم می‌افزایند و آنان را بر بدیها گستاختر می‌گردانند

آیا چه انگیزه‌ای از بهر این کار جز خودنمایی توان اندیشیدن؟!.. این خود نمونه‌ایست که چه کسانی رشته‌ی اندیشه‌ها را در دست گرفته‌اند و مردم را بگمراهی می‌کشانند![1]

ما بارها داد می‌زنیم **بیماری خودنمایی مردم را فراگرفته**. بارها می‌گوییم : **این سخنرانیها و این کتاب‌نویسیها بیشتر از راه خودفروشی است**. اینک گواه گفته‌های ما : کسی که جهان را جز مادّه نمی‌شناسد و خرد را هیچ می‌داند و رستگاری از بهر جهان امید ندارد و دروغ و راست و نیک و بد و ستم و داد و آراستگی و آلودگی ، همه را یکسان می‌گیرد او را چه که در انجمنها بنشیند و با مردم به پیکار برخیزد؟! او را چه گفتگوی راست و دروغ کند؟!

این کارها ازو جز خودنمایی چه انگیزه‌ای تواند داشت؟!



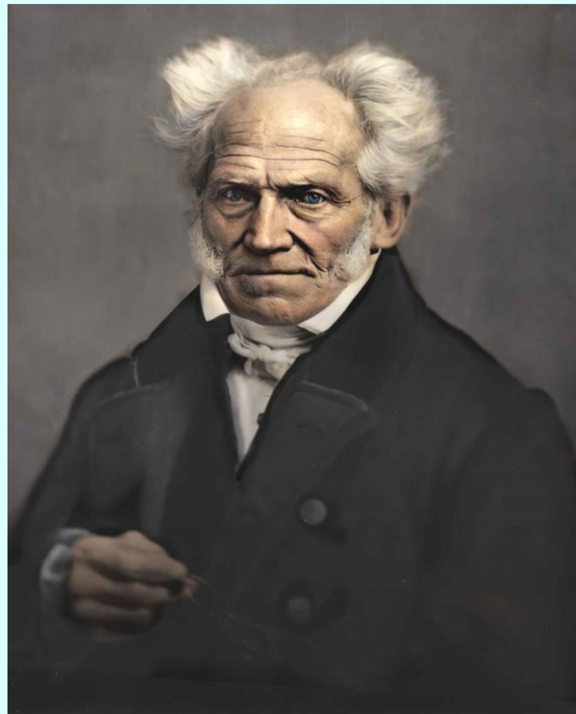
کنون گفتار خود را دنبال می‌کنم : باید دانست که نتچه و باخنر و شوپنهاور و دیگر یاران ایشان که بنیادگزاران فلسفه‌ی مادّی هستند با دروغ می‌جنگیده‌اند ولی در جستجوی راستی نبوده‌اند. **با دروغ جنگیدن و در جستجوی راستی بودن دو چیز جداگانه‌ایست**. این نکته‌ی بزرگیست که باید آن را روشن گردانید. بارها کسانی از دروغهایی بستوه آیند و با آنها به نبرد [بر]خیزند و آنها را براندازند ولی راه براستیها نتوانند و درمیانه سرگردان مانند. بویژه آنان که از دروغ سخت برآشوبند و خشم پرده بر جلو چشم ایشان فروهِلَد که از دیدن راستیها بازمانند. می‌خواهم بگویم جوش و خروش نتچه و یاران او بیهوده نبوده ، لیکن به نتیجه‌ی درستی نرسیده‌اند و خود نمی‌توانستند رسید.

در تبریز این مثل را آوردم : مردی در بیابانی راه می‌پیمود و ناگهان با درنده‌ای دچار آمد و همینکه او را دید سراسیمه رو برگردانید و دویدن آغاز کرد. پیداست چنین کسی دربند راه راست نباشد و شتابزده و بیخود دویدن گیرد و چه‌بسا در آن دویدن بچاهی افتد و یا در لجنزاری فرورود.

۱ـ نزدیک بکار ایشان ، سخنان کسانی است که به هر جُستاری رنگ سیاسی می‌دهند و آنگاه وامی‌نمایند که مردم و سران کشورهایی همچون ایران بیش از مهره‌های شطرنج از خود اختیاری ندارند و اینست هر پیشامدی که در اینجاها رخ می‌دهد بخشی از بازی دقیق «ابرقدرتها»ست و بدینسان به نومیدی مردمان می‌کوشند. ـ و

کمتر باشد که کسی در چنان هنگامی پروای شاهراه کند و جز بسوی فرودگاه (منزل) ندود.

از این روشنتر آنست بگوییم : مردی که از کسی ستمها دیده و بَرو شوریده و به زد و خورد برخاسته آیا با دل پر از دردی که دارد تواند در نیک و بد او دادگرانه داوری کند؟.. بیگمان نتواند و نیکیهای او را با چشم بدی بیند. در اینجاست که باید گفت : **خشمناک را خرد آزاد نیست.**



۳ـ آرتور شوپنهاور

نتچه و یاران او با یک رشته زورگوییهایی بنام دین روبرو گردیدند. با خرد آگاه و هوش بیدار که داشتند نتوانستند آنها را بپذیرند و هرچه بیشتر اندیشیدند بیشتر رمیدند ، سخت برآشفتند و رشته‌ی خودداری را از دست هِشتند و بیتابانه با آنها بجنگ برخاستند و چون عنوان آن زورگوییها داستان آفرینش و آفریدگار بود اینان از آن هم بیزاری نمودند و بیخودانه فریاد زدند : جز مادّه چیزی دیگری نیست و جهان را آفریدگار نمی‌باشد.

این نه گناه نتچه و یاران او بلکه گناه آن نادانان بی‌آزرمیست[۱] که دین را بازیچه‌ی هوس گرفته و یا راه روزی شمارده‌اند و آنهمه نادانیهای رسوا را بنام دین پدید آورده‌اند و آنهمه پافشاریها نموده‌اند و

۱ـ آزرم = دربند نیکنامی بودن ، شرف. ـ و

آنهمه آزار و گزند بمردم روا شمارده‌اند. **نتچه و باخنر و شوپنهاور با دشمنی آشکار که با خدا نموده‌اند نزد خدا سبکبارتر از کسانی خواهند بود که نام او را سرمایه‌ی زورگوییها و نادانیها گرفته‌اند.**

ما بارها از کیشهای پراکنده‌ی بیخردانه نکوهش نوشتیم و این را بازنمودیم که روگردانی مردم از خدا جز نتیجه‌ی اینها نیست. **آنان که بر روی پندارهای بیخردانه ایستادگی می‌نمایند بدترین دشمنی را با خدا می‌کنند و مردمان را از شاهراه رستگاری می‌رمانند.**[۱]

مرا سخت شگفت افتاد که در چند سال پیش شنیدم دسته‌هایی از دارندگان این کیشها کنگره‌ای در آمریکا پدید آوردند و برآن شدند که دست یکی کرده با بیدینی نبرد نمایند و بچاره‌ی آن کوشند و این ندانستند که **بیدینی جز میوه‌ی کیشهای بیپای ایشان نیست.** این ندانستند که خود ایشان در گمراهی کمتر از بیدینان نمی‌باشند.

نمی‌دانم کسانی که نمی‌توانستند درمیانه‌ی خود سخن یکی گردانند و کشاکش بیجا را گزارند چگونه امیدوار بودند دیگران بگفته‌های ایشان گرایند؟. وآنگاه با آنهمه کیشهای گوناگون که داشتند و هر دسته‌ای جز خود را رستگار نمی‌شناخت بیدینان را بکدام یکی از آنها می‌خواندند؟!

نتچه و یاران او در گریختن از این زورگوییها رستگارند ولی در آن که با بنیاد دین دشمنی نموده و آفریدگار و داستان آفرینش را نپذیرفته‌اند و جهان را همه مادّه شناخته‌اند سخت گمراه می‌باشند. ما اینک گفته‌هایی را از ایشان می‌آوریم و کم‌کم پیش می‌رویم.

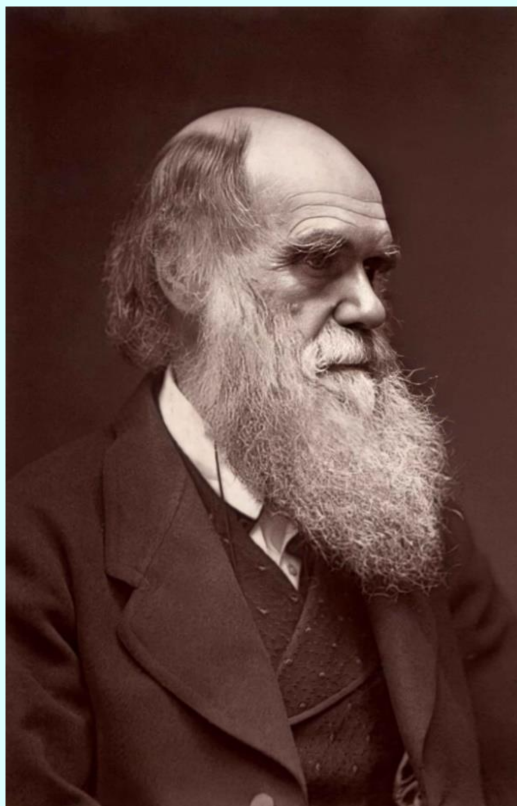
شوپنهاور می‌گوید : سرچشمه‌ی همه‌ی جنبشها در جهان «خودخواهی»[۲] (حب‌الذات) است. هر زنده‌ای تنها خویش را می‌خواهد و همه چیز را از بهر خویش می‌خواهد و در این راه است که می‌جنبد و می‌کوشد. این است زندگانی جز نبرد زندگان نمی‌باشد و در جهان جز کشاکش چیز دیگری نیست.

۱ـ اصل (از روی لغزش چاپی) : می‌رهانند. ـ و

۲ـ کلمه‌ی خودخواهی که در اینجا بکار می‌رود جز از این کلمه‌ایست که در گفتگو از خویها بکار می‌رود. هر یکی معنای دیگری دارد.

این عنوان خودخواهی پایه‌ی سترگی در فلسفه‌ی مادّی بشمار می‌رود و بنیاد بسیاری از گفته‌ها بَروست. ازوست که آدمی را از جانوران جدا نمی‌شمارند. ازوست که بـه خـرد ارجـی بـیش از هـوس نمی‌گزارند. ازوست که جهان را جز میدان کشاکش نمی‌انگارند.

بنیاد فلسفه از نخست بر این بوده که آدمی را از دیگر جانداران جدا نگیرد و او را با همه‌ی جانوران و رُستنیها (نباتات) به یک رشته کشد. **مانندگی‌ای که میانه‌ی آدمیان با دیگر جاندارانست سنگ راه فهمها شده.** از افلاطون و ارسطو گرفته تا داروین و نتچه و باخنر ، همه را فریب داده. چیزی که هست فیلسوفان پیشین باین روشنی سخن نمی‌سرودند. وآنگاه بسیاری از فیلسوفان که به دین گرایشی داشتند و یا از ترس مردم گرایشی می‌نمودند چندان پافشاری در آن زمینه نکرده‌اند و گاهی سـخنان دورنگی سروده‌اند.



۴ـ چارلز داروین

هرچه هست این بیگفتگوست که فلسفه‌ی باسـتان یونـانی نیـز آدمـی را بـا دیگـر جانـداران و رُستنیان به یک رشته می‌کشیده و این یکی از جداییهای بزرگ میانه‌ی دین و فلسـفه می‌باشـد کـه

دین آدمی را برگزیده‌ی آفرینش می‌شمارد ولی فلسفه او را با دیگر چیزها یکسان می‌گیرد. اگرچه در دین تاکنون زبان دانش بکار نرفته و این را چنانکه می‌باید روشن نساخته‌اند و این نخستین بار است که ما برآن برخاسته‌ایم ، لیکن برداشت از نخست بر این بوده.

باری ما را در پیرامون «خودخواهی» که بنیاد این گفته‌هاست سخنانی هست و پیش از آنکه ببخشهای دیگر مادّیگری پردازیم این بخش را دنبال می‌کنیم : عنوان خودخواهی بدانسان که شوپنهاور و یاران او می‌گویند درباره‌ی جانوران درست است. یک گوسفند و یک اسب و یک شیر همه خویش را می‌خواهد و همه از بهر خویش می‌کوشد. اگر جفت خویش را دوست می‌دارد از بهر خویشتن است. اگر بچه‌ی خود را می‌پرورد از بهر خویشتن است. هرچه می‌کند بسود خود می‌کند. اینست زندگانی آنها جز کشاکش نیست.

ولی آدمی نه چنانست. ما در آدمی دریافتهایی را از گونه‌ی دیگر سراغ داریم و یک رشته از کارهای او را از «خودخواهی» برکنار می‌یابیم و اینک آن را روشن می‌سازیم : ما همیشه دیده‌ایم گوسفندی را که سر می‌برند دیگری در پهلوی آن آسوده می‌چرد. اسبی که لغزیده و پایش می‌شکند اسبی که همراه ا[و]ست هیچ پروایی نمی‌کند. مرغی که به بند افتاده به ناله می‌پردازد مرغان بسراغ او نمی‌آیند. چرا که هر یکی جز خویش را نمی‌خواهد و گرفتاری دیگری او را تکان نمی‌دهد.

لیکن آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر ناآگاهی کنند و بی‌پروایی نمایند؟!. ما بدیده می‌بینیم چون یک آدمی بیمار می‌گردد دیگران ناآرام می‌شوند. چون یکی گرسنه می‌شود همه را دل باو سوخته نان برایش می‌برند. اینها با خودخواهی چه سازش دارد؟!..

یک آدمی چون همراه خویش را گرسنه دید دلش بَرو می‌سوزد و خود را گرسنه گزارده نانش را باو می‌دهد و چون او می‌خورد و سیر می‌شود از سیری او خرسند می‌گردد ـ در این یک کار سه شگفتی درمیان است : از بهر چه بر گرسنگی دیگری دلش سوخت؟! چگونه خود را گرسنه گزارده نان باو داد؟! چگونه از سیری او خرسند گردید؟..

اینها با خودخواهی چه سازشی دارد؟!. آیا فلسفه‌ی مادّی پاسخ این را چه می‌دهد؟!.

شوپنهاور می‌گوید : این که مرد زن خویش را دوست دارد از بهر خوشیهاییست که از زیست با وی دارد. می‌گویم : راست است. لیکن همه‌ی کارهای آدمی از اینگونه نیست. پس چرا بکارهای دیگرش نمی‌پردازید؟!..

آنکه از بهر رهایی دیگری تن بسیلاب می‌سپارد و او را بکناری می‌رساند و خود را آب از سر می‌گذرد او را در این کار چه خوشی تواند بود؟!.[1]

ما اینها را روشن ساخته‌ایم : آدمی را دو سرشت است : ۱) سرشت تن و جان ۲) سرشت روان. از سرشت تن و جان با دیگر جانداران یکسانست و کارهایش نیز از روی[2] این سرشت همه عنوان خودخواهی را دارد ولی از سرشت روانْ پاک [= کاملاً] جداست و کارهایش از روی این سرشت است که با خودخواهی درست نیاید و ما در اینجا یادآوری می‌کنیم و آن می‌خواهیم که بگوییم عنوان خودخواهی در همه جا نیست.

این گفته‌ها از یکسو جدایی آدمی را از جانوران روشن می‌گرداند و از سوی دیگری یک پایه‌ی سترگی از فلسفه‌ی مادّی را که عنوان خودخواهی باشد برمی‌اندازد.[3]

ما چون پارسال این گفتگو را درباره‌ی جان و روان نگاشتیم کسانی بزبان آمدند که *پیمان* از یکسو فلسفه را نکوهش می‌کند و از یکسو خود آن فلسفه می‌نگارد. ولی این سخن بسیار نابجاست. زیرا ما این گفتگو را از فلسفه برنداشته‌ایم. در هیچ جای فلسفه چنین چیزی نگارش نرفته است.[4]

از آنسوی **نکوهشی که ما از فلسفه نوشتیم از روی دشمنی نبود و چنین نمی‌خواستیم که**

۱ـ اشاره بداستانییست که در گفتار «جان و روان» در شماره‌ی نهم پارسال آورده شده.

۲ـ اصل : «آزادی» (غلط چاپی بجای «روی»). ـ و

۳ـ اگر خوانندگان زمینه را روشنتر ازین می‌خواهند بشماره‌های نهم و یازدهم[اصل : دهم] پارسال گفتارهایی که در پیرامون جان و روان نگارش یافته بازگردند.

۴ـ از شناخته‌ترین کتابها در این باره یکی از خواجه نصیرالدین توسی است که در مصر چاپ شده. کسانی آن را با نگارشهای ما باهم بسنجند و آن زمان خواهند دانست نگارشهای ما تا چه اندازه ساده و استوار است ، نیز خواهند دانست این راه بروی دیگران باز نبوده.

هرآنچه نام فلسفه دارد بیهوده است. ما آن سخنانی را نکوهش کردیم که از روی گمان و پندار رانده شده. این سخنها که ما درباره‌ی روان و کارهای آن می‌نگاریم و آن را از جان جـدا می‌سـازیم روشـنترین دلیلها را همراه خود دارد. شما نامش را فلسفه یا هرچه می‌خواهید بگزارید.

اینها از یکسو بسیار ساده است که هر کسی آن را فهمد و از یکسو بسیار استوار است که درخورد هیچ ایرادی نیست.

فلسفه‌ی مادّی می‌گوید : جهان جز مادّه و نمایشهای آن نیست و سرچشمه‌ی همـه‌ی جنبشـها خودخواهی است. ما می‌گوییم : همین یکی درست نیست. ما در آدمی و در یک رشته کارهای او جـز این را می‌یابیم.

راست گفته‌اند : «آدمی جهان کوچکی است». ما می‌توانیم از شناختن این پی بشناختن جهـان بزرگ بریم. این در بسیار جا[ها]ست که از شناختن کوچک پی بشناختن بزرگ می‌برند. آن که گفته : «خودت را بشناس تا خدایت را شناسی» بیجا نگفته. گام نخست شناختن خویشتن می‌باشد. بیهوده نیست ما نیز آدمی و کارهای او را به رخ پیروان فلسفه‌ی مادّی می‌کشیم و چنین می‌خواهیم بیراهی آنان بازنماییم.

اگرچه این اندازه بس نیست و باید از خود جهان بزرگ گفتگو کرد و آخرین نتیجـه را دربـاره‌ی آن گرفت. ما نیز باین اندازه بسنده نخواهیم کرد و در اینجا آن می‌خواهیم که رخنه ببنیاد فلسـفه‌ی مادّی انداخته و با یک دلیل بس ساده‌ای یک گوشه‌ی آن را ویران سازیم و با این کار بخوانندگان دل دهیم. این سخنان که سالهاست در جهان پراکنده شده در بسیاری از دلها سخت جـایگیر گردیـده و کسانی آنها را گفته‌های بس استواری می‌پندارند و باندیشه‌ی دیگری دلیری نمی‌کنند.

ما می‌گوییم اینان داستان خودخواهی را که شوپنهاور و دیگران دستاویز گفتـه‌های خـود دارنـد نیک بیندیشند و نگارشهای ما را در این باره به دل سپارند و جدایی‌ای که مـا میانـه‌ی جـان و روان می‌گزاریم درست بسنجند و معنایی را که بـه خـرد مـی‌دهیم نیـک دریابنـد. اگـر گفتـه‌های مـا را

می‌پذیرند باید خَستُوان باشند که فلسفه‌ی مادّی بسیار بیراه رفته است و خود را آماده سازند که در زمینه‌ی جهان بزرگ نیز بیراهی اینان را دریابند. اگر گفته‌های ما را نمی‌پذیرند بگویند چه ایرادی توانند گرفت؟!..

ما در نگارشهای خود تنها بآن بسنده نمی‌کنیم که چیزهایی بنگاریم و درگذریم و براین می‌کوشیم که با خوانندگان همراهی نموده گام بگام پیش رویم. ما همی‌خواهیم این اندیشه‌های پراکنده‌ی بیراه که دلها را فراگرفته همه را بشکافیم و برکنار رانیم و از میان آنها راهی بسوی راستیها باز کنیم و برآنیم که این راه را همپای خوانندگان گام بگام پیماییم. ما بیش از همه با دلها کار داریم و برآنیم که آنها را تکان دهیم.

ما می‌دانیم این گفته‌ها بر کسانی دلنشین نخواهد بود. یک سخن در آغازِ شنیدن درست روشن نگردد و بفهمها آشنا ننماید. ولی شنونده چون بیندیشد و با خرد آزاد داوری کند آن زمانست که نیک آشنا گردد و در دل جایش دهد. با این کسانست که ما گفتگو داریم.

ما کسانی را می‌شناسیم هر سخنی را که می‌شنوند ناسنجیده و نافهمیده بپاسخ برخیزند و خرده‌گیری نمایند. اینان آن نادانان خودفروشند که ما بارها از آنان گِله نوشته‌ایم و همیشه از ایشان بیزاریم. اینان را سزا آن بس که با درد خود بمانند و روی چاره نبینند. درماندگانی که به هر زمینه‌ای درآیند درمانند و سرگشتگانی که خودشان هم نمی‌دانند چه می‌خواهند و درپی چه هستند. بی‌بهرگانی که جز خودنمایی و سخن‌بافی در اینجا و آنجا بهره از خوشیهای زندگی ندارند. اینانند که چون چهار تن در یک جا گرد آیند به هر گفتگویی که پردازند کشاکش کنند و پیکار نمایند.

یک دسته نیز این بیراهی را پیش گرفته‌اند که آنچه را از نوشته‌های ما بسود خود می‌یابند با شور و شادی می‌گیرند و در اینجا و آنجا می‌خوانند و بخود می‌بالند و در راه خود دلیرتر می‌گردند و آنچه را که نه بسود خود می‌بینند نادیده می‌انگارند و یا از در ستیزه درمی‌آیند.

این گفتارها که ما در پیرامون دین می‌نگاریم و باستواری بنیاد آن می‌کوشیم همه از بهر آن

می‌کنیم که راستیها روشن گردد و راه خداشناسی پاک شود و گمراهی و پندارپرستی از جهان برافتد و اندیشه‌های پراکنده از میان برخیزد ـ این خواست ماست. ولی می‌بینیم کسانی از آلودگان به پندارپرستی که خود را دیندار می‌شناسند این گفتارهای ما را بسود خود می‌انگارند و آنها را با شور و شادمانی می‌خوانند و به پشتیبانی اینها در گمراهیهای خود پافشارتر می‌گردند. از آنسوی آنچه ما در نکوهش پندارهای بیخردانه می‌نگاریم نادیده می‌انگارند. گاهی نیز گِله آغاز می‌کنند و یا از در ستیزه درمی‌آیند. این بدترین نادانیست که اینان می‌نمایند.

گفته‌های ما در *پیمان* همه بهم پیوسته. کسانی یا باید همه را بپذیرند و یا از همه چشم پوشند. ما هرچه می‌گوییم دلیل آن را نیز یاد می‌کنیم و هرگز بسخن ناسنجیده‌ای نمی‌پردازیم. کسانی اگر در جستجوی راستی هستند باید همه را بپذیرند. و اگر نیستند و خودشان خواستهای دیگری در دل دارند آنان را خواندن *پیمان* نارواست.

یک دسته‌ی دیگری که سخن‌فروشی را پیشه‌ی خود دارند و از این راه نان می‌خورند و پول می‌اندوزند ـ می‌گویند و می‌نویسند و مزد می‌گیرند ـ اینان نیز گفته‌های ما را تاراج می‌کنند و چنانکه در جای دیگری گله نوشته‌ایم هر کدام را با دستبردهایی در اینجا و آنجا بنام خود بازگویند و همچون نادانی که یک پارچه‌ی زیبای نوینی را بر رخت کهنه و چرکینی پینه زند سخنان ما را با اندیشه‌های درهم و رسوای خود بهم درمی‌آمیزند! دریغا از نادانی!

یک دسته‌ی دیگری خود را با ما آشنا می‌سازند و هر کدام آرزوی دیگری دارند. یکی اگر گفتاری در سالهای پیش سروده و در آن نام دین برده امروز به رخ ما می‌کشد و چشم می‌دارد آن را در *پیمان* چاپ نماییم. دیگری هرگاه شعرهایی سروده و پس از صد یاوه‌بافی در یک گوشه‌ی آن یادی از خدا کرده آن را نیکی بجای ما می‌شمارد و امید می‌دارد ما نیز ستایش ازو بنگاریم.

اینان همه بیماران و همه گرفتارانند و ما از همه‌ی آنان بیزاریم. بار دیگر می‌گوییم : **ما درپی کسانی هستیم که درپی راستیها باشند و جز جستجوی رستگاری نکنند.** ما بارها نوشتیم : در جهان

همه‌ی پیشرفتها نتیجه‌ی راستی‌پرستی است. از رشک و کینه و خودفروشی و سودجویی جز درماندگی برنخیزد. کسانی اگر دل پاک دارند باید درس از طبیعت یاد گیرند : چشمه‌هایی که در کوهسارها پدید آید و هر کدام راه دیگری پیش گیرد بیش از آن نتواند که هر کدام چندگاهی روان گردد و در زمین فرورود و نشانی از آن پدیدار نگردد. ولی چشمه‌هایی که رویهم ریزد و بهم پیوندد رودی گردد و صد سود دهد.



سخن خود را دنبال کنیم : شوپنهاور از خودخواهی آفریدگان و از کشاکش ایشان سخت آزرده و در جهان با دیده‌ی خواری می‌نگرد و از زندگی نومیدی می‌کند و جهان را همه ستم و بدی می‌شناسد و این نمی‌اندیشد آن نیرویی در کالبد او که از خودخواهی و کشاکش جهانیان بیزاری می‌کند چیست؟!. این درنمی‌یابد که در همان کالبد او (که بخشی از جهان می‌باشد) یک گوهر دیگریست که کشاکش و ستم را نپسندیده درپی دادگریست و این خود نمونه[ای] است که در جهان بزرگ نیز چنان نیرویی در کار است.

اگر این فیلسوف خشمناک نبودی و خود را نباختی این دریافتی که آنچه از درون او برخاسته آواز خرد است که ستم و کشاکش را که میان آدمیانست نپسندیده خواستار نیکی و دادگری و راستی است و چون این دریافتی بجای نومیدی از جهان و بیزاری از زندگانی برآن می‌کوشید که بدستیاری همان خرد ، جهان را بنیکی آورد و کشاکش و ستم و خودخواهی را از نیرو براندازد.

این بسیار شگفت است که خرد نیز خود را بازد و از بود خویش ناآگاهی نماید و راست بدان می‌ماند که کسی در خانه‌ای نشیند و چون از بیرون در را کوبند فریاد زند : «اینجا کسی نیست ، بیهوده در را نزنید ، کسی پاسخ نخواهد داد».

این نمونه‌ایست که چون رشته از هم گسیخت خردها نیز درماند و چنان گمراه گردد که خود را درنیابد و در اینجاست که به یک راهنمای خدایی نیاز افتد تا یک راه رستگاری باز کند و خردها را براه آرد.

این کار شوپنهاور و صدها همراهان او که از کشاکش و ستمگری جهانیان آزردگی می‌کننـد و از زندگی نومیدی نموده می‌گویند در جهان جز نبـرد جهانیـان نیسـت داسـتان آن مردیسـت کـه در کشتزاری خوکها را می‌دید کشت را پایمال می‌کنند و خود از دور ایستاده فریاد می‌زد : «دریغا کسی نیست که اینها را از کشتزار بیرون کند».

این راست است چهارپایان و ددان باهم بکشاکش زندگی می‌کنند. آدمی نیـز چـون از راه تـن و جان با جانوران یکسان است بکشاکش می‌گراید. ولی خرد آن را نمی‌پسندد و همیشـه برآنسـت کـه آدمی را از کشاکش بازدارد. خرد می‌گوید : کشاکش جز فزونیِ رنج سود دیگری ندارد. آن زورمنـدی که امروز بر ناتوانی چیرگی می‌نماید و دارایی او را از دستش می‌رباید یک زورمندتر دیگری هم فـردا بَرو چیرگی نماید و همان دارایی را از دست او گیرد و بدینسان همگی گرفتار رنج باشـند. می‌گویـد : آن کار گرگان و پلنگانست که بنیاد زندگیشان زور است و همواره در کوه و دشت باهم نبرد نماینـد. **آدمیان چون در پهلوی یکدیگر زیست می‌کنند باید بنیاد زندگیشـان همدسـتی باشـد.** بدینسان هر کسی در هر کاری که کند و هر گامی که بردارد دربنـد آسـایش همگـان باشـد و تنهـا آسایش خود را بدیده نگیرد. اینست دستور خرد.

آری اینست دستور خرد و چون نگاه کنید همه‌ی کوششهایی که در جهان شده ـ برانگیختگانی از خدا برخاسته‌اند و آیینها گزارده‌اند و قانونها پدید آورده‌اند ـ همه از بهـر آنسـت کـه آدمیـان ایـن دستور خرد را بکار بسته بهمدستی یکدیگر بهره از آسایش و خرسندی بردارند.

کسانی می‌گویند : این آرزویی بیش نیست و هرگز آدمیان از کشاکش بازنایستند. می‌گویم : این از نادانی شماست. یک رشته پندارهای بیپا را در مغز خود جا داده‌اید و از هیچ راهی نمی‌خواهید آنها را رها کنید. این نادانی شما را بس که همیشه آدمی را بپای جانوران می‌برید و جدایی بسیار روشـنی را که درمیانست درنمی‌یابید. این از کوردلی شماست که بسخن بی‌بنیاد ایـن و آن از جـا دررفتـه آن نمی‌کنید که چشم باز کرده نگاهی بپیرامون خود بیندازید و از خویشتن و کارهای خویشتن ناآگاهید.

تاریخ را نگاه کنید چه بسیار قرنهایی که آدمیان همه بهمدستی زیست می‌کرده‌اند و کشاکش میان ایشان بسیار اندک بوده. در همین کشور ما چه فراوان کسانی بودند که همه‌ی عمر را بدستگیری از درماندگان و ناتوانان بسر می‌بردند و هر ساله بخشی از دارایی خود را از بهر بیچیزان جدا می‌کردند. همواره در جستجوی بینوایان بودند که از دست ایشان گیرند. **بجای کشاکش و زیانکاری با همدیگر در نیکوکاری بهم پیشی می‌گرفتند. خود را گرسنه گزارده نان بدیگری می‌بخشیدند.** تاریخ مشرق پر از این داستانهاست و ما نمونه‌هایی بسیار نیکی را از آن با دیده دیده‌ایم و فراموش نکرده‌ایم.

هنوز امروز هم بنیاد زندگی در شرق بیشتر بدستگیری و همدستی است. بزرگا نادانی که کسانی اینها را بینند و به پیروی از گمراهی این و آن همه گفتگوی «نبرد زندگانی» بر زبان دارند و اینگونه سخنان خام بر زبان رانند. و این بدتر که اینان بادبزن بدست گرفته آتش کشاکش را میانه‌ی آدمیان هرچه فروزانتر می‌گردانند. چون نیکی از دستشان برنمی‌آید باری آن نمی‌کنند که از بدی بازایستند!

سخن کوتاه کنیم : آدمی اگر از تن و جان با جانوران یکی است از روان و خرد از آنها جداست و این سرشت روانی او کم‌نیروتر از سرشت جانیش نیست. بلکه اگر پای یک آموزگار خدایی درمیان باشد این سرشت بسیار نیرومندتر گردد و تن و جان را رام خود سازد. نیز از این سرشت است که آدمی برگزیده‌ی آفریدگان بشمار می‌رود.

آنچه را که از نارواییهای جهانْ شوپنهاور و باخنر و نتچه دریافته‌اند ما نیز می‌دانیم و در جای دیگری این گفته‌ایم که با همه‌ی سامان و آراستگی که در گیتی پدیدار است در زندگانی زندگان (از جانوران و آدمیان همگی) پاره‌ای نابسامانیها نمایان می‌باشد. چیزی که هست ما می‌گوییم آفریدگار خرد بآدمیان بخشیده و چاره‌ی این نابسامانیها را باو واگزارده است. این خود نوازش بسیار گرانبهایی از آفریدگار است مر آدمیان را که آنان را برگزیده و یک رشته از کارها را بایشان سپرده است.

روشنتر بگویم : آفریدگار مار و کژدم و مگس و پشه و گرگ و پلنگ و روباه و بسیار از اینگونه

جانوران آزارنده آفریده و در سرشت آدمیان آز و خودخواهی و ستمگری و بسیار از این خویهای ناستوده گزارده و توانا و ناتوان را دچار یکدیگر ساخته و همه‌ی اینها نارواییهاست. ولی در برابر آنها آدمی را برگزیده و سردسته‌ی آفریدگان گردانیده و خرد باو بخشیده و توانایی داده که برهنمایی آن بچاره‌ی اینها کوشد و جهان را بسامان آورد.

بدان می‌ماند که کسی گروهی از بستگان خود را براه تاریک و ناهمواری روانه گرداند. ولی چراغی بدست دهد که در روشناییِ آن ناهمواریهای راه را پیدا کنند و آنها را بهمواری آورند. پیداست در چنین داستانی این راهروان بجای خرده گرفتن و نالیدن باید ارج آن چراغ را شناسند و بروشنایی آن راه را بآسانی پیمایند و دست بهم داده بچاره‌ی آن ناهمواریها کوشند.

بیش از این بسخن دامنه نمی‌دهیم. در زمینه‌ی آدمی و شناختن سرشت او این گفتار جان و روان که ما می‌نگاریم روشنترین آگاهی است و بسیاری از سخنان ما بر روی این بنیاد است. کسانی که می‌خواهند آدمی را بشناسند و معنی گفته‌های ما را بدانند باید این زمینه را نیک بیندیشند و به دل سپارند. درباره‌ی آیین زندگانی و راهنماییهای خرد نیز ما را گفته‌های بس استواری در کتاب «آیین» بویژه در بخش نخست آن می‌باشد ، بهتر است خوانندگان آن را بخوانند.[1]



در گفتار پیش داستان «جان و روان» را عنوان نموده گفتیم این داستان رخنه‌ی بزرگی در بنیاد فلسفه‌ی مادّی پدید می‌آورد. زیرا بنیاد آن فلسفه و آخرین نتیجه‌اش اینست که جهان هستی جز مادّه و نمایشهای آن نیست و بیرون از مادّه چیز دیگری هستی ندارد باآنکه ما در کالبد آدمی «روان» را می‌یابیم که نه از جهان مادّه است و اینکه نتچه و باخنر و شوپنهاور و دیگر آموزگاران مادّیگری «روان» را در کالبد خود نشناخته‌اند نمونه‌ی خامی اندیشه‌های ایشان می‌باشد. این نیز گفتیم که گفتگو با آن اندازه بپایان نرسد و گره مادّیگری بآن آسانی باز نشود و باید در پیرامون خود جهان بسخن پرداخت و

۱ـ (۴۰۸۴۶۵)
درباره‌ی آیین زندگانی بنگرید بکتاب «وَرجاوَندْبنیاد»

زمینه را از هر باره روشن ساخت و اینست در اینجا گفتار را دنبال خواهیم کرد.

چیزی که هست یکی از دانشمندان که *پیمان* را می‌خواند سخنانی سروده و بر عنوان جان و روان خرده‌هایی گرفته که باید آن را بیاوریم و پاسخ بنگاریم و اینست نخست بآن می‌پردازیم.

این گفته‌ها درباره‌ی «جان و روان» روشنترین و درستترین آگاهیست و هرچه در پیرامون آن سخنرانی شود سزاست. آدمی را چه بهتر از اینکه خویشتن را نیک بشناسد.

ما در این باره می‌گوییم : جانوران از درنده و چرنده و پرنده یک تن و یک جان دارند. ولی آدمیان گذشته از تن و جان دارای روان نیز می‌باشند. می‌گوییم : کارهای جانوران و همه‌ی جنبشهای ایشان از روی خودخواهی (حب ذات) است. آدمی نیز یک رشته کارهایش از آنان است لیکن یک رشته‌ی دیگری از کارها که ازآنِ «روان» اوست از روی خودخواهی نیست و این است ما روان را بیرون از جهان مادّه می‌شناسیم.

این کوتاه‌شده‌ی گفته‌های ماست و آن دانشمند چنین می‌گوید : «آن کارهایی که شما بنام روان می‌شمارید درست است. آدمیان غم همدیگر را خورند و دست یکدیگر را گیرند. مردی که بگرسنه‌ای برمی‌خورد نان خود را به وی داده خویشتن گرسنه روز می‌گزارد. اینها ویژه‌ی آدمی است جانوران این کارها را ندارند. لیکن اینها از برتری آدمیست. چه نیازی دارید به یک گوهر جداگانه‌ای دل بندید؟!.. چرا این نمی‌کنید آنها را از والاتری آدمی بشناسید؟! همان گوهر که در جانوران است جان یا روان یا به هر نامی که می‌خوانید ـ در آدمی نیز همانست و بس. چیزی که هست آدمی در پایگاه والاتر از جانوران می‌باشد و این کارها نتیجه‌ی همان والاتری است».

ما از نخست پیش‌بینی کرده می‌دانستیم چنین خرده‌ای بر گفتار ما خواهند گرفت. چه این چیزیست باندیشه‌ی هر باریک‌بین رسد و ما خرسندیم آن را از زبان یکی از هواداران پاکدل مهنامه می‌شنویم که در اینجا بپاسخ آن برمی‌خیزیم.

چنانکه گفتیم عنوان گفته‌های ما اینست که از آدمی دو رشته کارها سر می‌زند. یک رشته کارهایی

که از روی خودخواهی می‌باشد و نتیجه‌ی آن کشاکش است. چنانکه توانایان بر ناتوانان چیرگی نمایند و زورمندان ستمگری کنند. آزمندان خواسته[=مال] اندوزند. دزدان و راهزنان دارایی مردم را ربایند. دغلبازان ساده‌دلان را فریب دهند و از اینگونه کارها. یک رشته‌ی دیگر کارهایی که از راه غمخواری و دستگیری و از خود گذشتگی است. چنانکه توانایان دست ناتوانان را گیرند. تندرستان غم بیماران را خورند. یکی که گرسنه است دیگری نانش را به وی داده خویشتن با گرسنگی روز گزارد. مردی که گرفتار سیل دمان و یا آتش سوزانست دیگری از جان گذشته برهایی وی کوشد.

این دو رشته کارها از جنس خود از هم جداست. روشنتر بگویم : هر رشته‌ای از جنس دیگری می‌باشد و **این نشدنیست که همگی از یک سرچشمه برخیزد.** اگر آدمی و جانوران درست از یک گوهر بودندی و تنها در پایگاه ، جدایی داشتندی آن خیم خودخواهی که سرچشمه‌ی آن رشته کارهای خودخواهانه است کمی[=نقص] یافتی و هرگز این نشدی که یک خیم دیگری آخشیج[=ضد] آن ـ خیم غمخواری و از خود گذشتگی ـ پدید آمدی. **برتری یا والاتری بیش از این نتیجه نتواند داد که کم را بیش و ناتوان را توانا و کُنْد را تند گرداند.**

وآنگاه در آدمی چنانکه از یکسو خیم از خود گذشتگی پدید آمده از سوی دیگر همان خیم خودخواهی بی‌کم و کاست بجاست که هر کدام دلیل دیگری بر نبودن والاتریست. اگر راستی را بخواهیم باید گفت سرشت تن و جان بدانسان که در جانوران بوده در آدمی هم هست. چیزی که هست سرشت دیگری با دریافتها و درخواستهای جداگانه بآن افزوده شده است.

ما از نخست گفتیم این کارهای آخشیج هم که از آدمی سر می‌زند و خویهای ستوده و ناستوده که دو ردەست از یک گوهر نتواند بود. همیشه دو سرشتی از کارها و دریافتهای آدمی نمودار است. با یکی در خشم شده مشت بَرو می‌نوازد و بیدرنگ پشیمان گردیده پوزش می‌خواهد. از بینوایی بر سر رهگذر دستگیری ننموده درمی‌گذرد و پس از چند گامی پشیمان گشته پس می‌گردد. از نادانی بی‌آزرمی دیده و دل پر از کینه ساخته و آرزو می‌کند باو کیفر دهد لیکن چیزی از درون جلو را می‌گیرد. بارها رو داده که

دزدی سراغ کالایی گرفته و بجستجوی آن شبانه از دیوار بالا رفتــه و خــود را بــآن رســانیده ولــی چــون خواسته دست یازد پشیمان گردیده و خود را بازپس کشیده. این دریافتها و کارهای وارونــه از یــک گــوهر چگونه سر می‌زند؟!.. یک چیزی چگونه برمی‌انگیزد و بازمی‌دارد؟!.

در جای دیگری نیز نوشته‌ام : حاج ابوالقاسم نامی در تبریز بآزمندی شناخته بــود و قــران پول می‌اندوخت و باآنکه ببازرگانی و برزگری هر دو می‌پرداخت و درآمد سرشاری داشت بــر خــود و فرزندانش سخت گرفته با زندگانی ساده روز می‌گزاشت. مــردم او را نکــوهش می‌کردنــد و بــدگوییها می‌نمودند. در سال نایابی ۱۲۹۸ که گرسنگی همه‌ی شهرهای ایران را فراگرفت در تبریز هم کار بس سخت بود. در چنان زمانی که پدران و مادران از فرزندان خود بیزاری می‌نمودند همان حاج ابوالقاسم را غیرت و مردمی بجوش آمده دست دهش باز نمود و پول و نان فراوان بدرماندگان بخشــید و شــاید چندین صد کس را از مرگ آزاد ساخت.

از این سنجشها و آزمایشهاست که می‌توان پی بگوهر آدمــی بــرد. از چشــم رویهــم نهــادن و در دریای بی‌پایان پندار فرورفتن و بافندگی کردن و «نفس ناطقه» درست کــردن نتیجــه‌ای در دســت نتواند بود.

کسانی می‌گویند : این نیکوکاریها و از خود گذشتنها در آدمی نتیجه‌ی فَرهیخت (تربیت) اوست. از سالها همیشه او را بدستگیری از همدیگر و نیکوکرداری خوانده‌اند و هزارها پنــد ســروده‌اند. لــیکن این گفته‌ی عامیانه‌ای بیش نیست. زیرا چیزی که در گوهر آدمی نیست بــا فَرهیخــت چگونــه پدیــد آید؟!.. اینکه یک هسته‌ی کوچک در سایه‌ی پرورش آب و هوا درخت بزرگ می‌گردد **این شایستگی را از گوهر خود دارد** ، وگرنه از چیست سنگ و کلوخ درخت نگردد و پرورش آب و هــوا را درو اثــر نباشد؟!..[1]

۱ـ جا دارد دلیل دیگری که نویسنده پیشتر آورد را نیز بیاد آوریم : «... وآنگاه در آدمی چنانکه از یکسو خیم از خود گذشــتگی پدید آمده از سوی دیگر همان خیم خودخواهی بی‌کم و کاست بجاست ...» (اگر خیم از خودگذشتگی از فرهیخت پدیــد آمــده چرا بر خودخواهی اثری نکرده است؟!). ـ و

دیگری از خوانندگان دانشمند *پیمان* می‌گوید : این را پذیرفتم که آدمـی را دو سرشـت اسـت و جان و روان از هم جداست. لیکن اینکه می‌گویید : روان از جهان مادّه بیرونست چه دلیلـی داریـد؟!.. چرا آن را نیز از جهان مادّی نشماریم؟..

می‌گوییم : چنانکه فیلسوفان مادّی می‌گویند جهان مادّی همه با قانون خودخـواهی می‌گـردد و هر چیزی از سنگ و گیاه و جانور تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را از بهر خود می‌خواهد. اینکه ما می‌گوییم روان از این جهان جداست از آنست که او از این قانون برکنار و بیزار است و کارهـای آن از روی خودخواهی نیست.

لیکن این زمینه را دلیل دیگری هم هست که کنون بما روشن نیست و شاید در جای دیگری آن را بازخواهیم نمود.[1] کنون بگفتار خود بازگشته بپاسخ نتچه و یاران او می‌پردازیم :

چنانکه گفتیم آنچه نتچه و یارانش را بگمراهی انداخته بیراهیهای دیگران بوده. ما در این جهـان دیداری زیست می‌کنیم و برای بیرون از آن راهی جز از میان خود آن نداریم و باید هرچه می‌خواهیم از راه طبیعت بدست بیـاوریم. **راه خداشناسی نیز آنست که ببینیم از طبیعت چه برمی‌آید.** در جای دیگر گفتیم دین جز زبان ساده‌ی طبیعت نیست. چیزی که هست دسته دسته مردانـی از ایـن راه برکنار افتاده‌اند و هر کدام بنام دین راه بن‌بست دیگری را پیش گرفته‌اند و بدستاویز خداشناسـی گونه‌گونه زورگوییهایی پدید آورده‌اند. این گفته‌ها بر نتچه و همراهان او گران آمده و اینست بدشمنی برخاسته‌اند و چون دل‌آشفته بوده‌اند راه بسوی راستی پیدا نکرده‌اند.

شما همه‌ی آن زورگوییها را کنار بگزارید و بگفته‌های شوپنهاور و نتچـه نیـز نپردازیـد ، چنـین بینگارید تازه چشم باز کرده جهان را تماشا می‌کنید ، ببینید چه درمی‌یابید؟..

این در نهاد آدمی نهاده که از دیدن یک چیزی پی بانگیزه‌ی آن می‌برد. این یکـی از دریافتهـای طبیعی اوست و با این دریافت بود که اسحاق نیوتن نیروی کشش (قوه‌ی جاذبه) را پیدا کرد. بـا ایـن

۱ـ در کتاب «در پیرامون روان» که در سال ۱۳۲۴ چاپ شده دلیل دیگری باین افزوده گردیده. ـ و

بود دانشمند ستاره‌شناس ستاره‌ی نپتون را شناخت. با اینست که امروز دانشها پیش می‌رود. با اینست پزشکان از دیدن رنگ و رخسار بیمار درد درونی او را می‌دانند. نیز با این دریافت است که می‌دانیم جهان را آفریدگاری هست.

آنچه این دریافت را روشنتر می‌سازد سامان و آراستگی‌ای است که در جهان و کارهای آن پدیدار است. چنانکه بارها گفته‌ایم اگر زیست جانوران و آدمیان را (که در آن اندک‌نابسامانی نمودار است) کنار بگزاریم سراسر جهان از روی سامان بسیار استواری پدید آمده و در هر گوشه‌ی آن یک رشته آراستگیها پدیدار است و این دلیل دیگر می‌باشد که این آفرینش بیهوده نیست و آن را آفریدگاری از روی دانش و توان پدید آورده و یک خواستی از آن دارد. این را بارها گفتیم : **سامان و آراستگی در یک چیزی نشان آنست که از بهر یک خواستی ساخته شده و بیهوده و بخودی خود پدید نیامده.**

اینکه فلسفه‌ی مادّی می‌گوید : «مادّه است و نمایشهای آن و بیرون از مادّه چیزی نیست» پاسخ آن را نیز سامان جهان می‌دهد. زیرا مادّه را می‌بینیم بیدانش است و این سامان و آراستگی هرگز ازو برنیاید.

شاید کسانی این دلیل را باین سادگی و کوتاهی بس نشمارند. ولی این دلیل بسیار استوار است. این مادّه در برابر چشم ماست و ما می‌بینیم که چیزی دارای دانش نیست و بیگمان خود بخود پیدا نشده و خود بخود نمی‌گردد.

شما اگر زیست یک جفت پرستوک را باندیشه سپارید ناگزیرید به هستی آفریدگار و بدانش او خَستُوان گردید. که بآنها آموخته نر و ماده باهم زیست کنند؟... که آموخته از راه دور گِل در نوک خود آورده لانه سازند؟.. که آموخته ماده چون تخم گزاشت بنوبت روی آن بخوابند؟.. که آموخته چون جوجه درآوردند آنها را بپرورند و بزرگ کنند ولی چون بزرگ شدند و بی‌نیاز گردیدند بخودشان واگزارند و بیگانه‌شان شمارند؟..

پیداست که اینها از بهر پایدار ماندن تخم پرستوست. ولی این پایداری را که خواسته و این راه را برای آن پدید آورده؟.. خود پرستوها که آگاهی ندارند و خواه ناخواه آن کارها را می‌کنند. پس کـدام چیز دیگری آن را خواسته؟! در اینجاست که ما می‌گوییم : **اگر چشم خرد باز اسـت روشـنتر از هستی خدا چیست؟!.**

کسانی نام مادّیگری را می‌شنوند و بآن می‌گرایند و چنین می‌دانند یک راه باز و هموای زیر پـا دارند. آری برای آنان که بیباک و بی‌اندیشه زیست می‌کننـد و هرگـز درپـی فهـم و دانـش نیسـتند چنانست. لیکن برای کسانی که زنـدگی را از روی فهـم و اندیشـه دنبـال می‌کننـد و در جسـتجوی راستیها هستند در راه مادّیگری صدها دشواری پدیدار است. دشواریهایی که هرگز آسان نشود!

بسیار خوب مادّه است و نمایشهای آن و چیزی بیرون از مادّه هستی ندارد! پـس ایـن سـامان و آراستگی که گام بگام پدیدار است از کجا برخاسته؟!..

اگر شنیده باشید داروین که می‌گوید جانوران همه از یکدیگر برخاسته و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده خود او و پیروانش دچار بس دشواریها شده‌اند. چگونه آدمی از بوزینه جـدا گردیـده؟! آدمـی کجا و بوزینه کجا؟! داروین ناگزیر گردیده دست خدا را درمیان شناسد و پیروان او کـه خـدا را بـاور ندارند بچاره‌جوییهای دیگری برخاسته‌اند و سرانجام بجایی نرسیده‌اند.

این را نیز در جای دیگری نوشته‌ام که یکی از پیروان داروین که بـه هسـتی خـدا خَسـتُوان نیسـت ناگزیر گردیده درخت زردآلو را دارای هوش و خرد بشناسد. زیرا در سخن رانـدن از زردی زردآلـو چنـین گفته : درخت چون خواستار است ریشه‌ی آن برنیفتد و در جهان پایدار ماند رنگ میوه را زرد و درخشـان گرداند تا از میان برگهای سبزش نمودار باشد و آدمیان که بزیر پای درخـت آینـد آن را دیـده و چیـده و خورده و هسته‌اش را بزمین اندازند تا درخت نوین دیگری از آن سر برآورد.

این نمونه‌ایست که هواداران مادّیگری با چـه دشـواریها روبـرو هسـتند و بچنـدین دروغ دسـت می‌یازند تا یک راستی را نپذیرند.

سخن کوتاه می‌کنم : روشنترین راهی که ما را به هستی آفریدگار می‌رساند و از سرگردانی و پراکنده‌اندیشی رها می‌سازد همین زمینه‌ی آراستگی جهان و سامان آفرینش می‌باشد. از این راه بآسانی هستی آفریدگار و اینکه جهان را از روی دانش و توانایی پدید آورده و نتیجه‌ای را از آن خواستار است بدست می‌آید. اینست باید باین راه روشن و بآن اندازه آگاهی بسنده کرد و براههای تاریک و بن‌بست دیگری که جز گمراهی و درماندگی نتیجه ندارد نیفتاد و بخیره[=بی‌جهت] اندیشه‌ها را پراکنده و سرگردان نگردانید.

تاکنون لغزشهای بسیار در این زمینه رخ داده ، فیلسوف و متکلم و عارف و دیگران هر کدام راه کج دیگری پیش گرفته‌اند و مایه‌ی آشفتگی دلها را فراهم ساخته‌اند. این بر کسانی ناگوار می‌افتد که ما همگیِ اینان را گمراه می‌نامیم ، ولیکن چه باید کرد؟!.. کسی که از شاهراه رستگاری بدر افتاده آیا جز گمراه چه نام دیگری دارد؟!.. ما بیراهی اینان را یکایک بازنمودیم و آشکاره نشان دادیم که راهبر ایشان بیش از همه هوس بوده و بنیاد کار خود را بر روی گمان و انگار نهاده‌اند بلکه از گزافبافی نیز بازنایستاده‌اند. کسانی که از اینان هواداری می‌کنند ایشان را چه بهتر که آن نوشته‌های ما را بخوانند و اگر پاسخی دارند بنگارند. اگر اینان چشم دارند که ما بپاس دلخواه ایشان از راه خود بازمانیم و لغزشهایی را که از این دسته‌ها می‌شناسیم نشماریم باید گفت آرزوی بسیار بیجایی را دنبال می‌کنند!

بر گمراهی اینان چه دلیلی بالاتر از آنکه هر یکی براه دیگری رفته‌اند و از همدیگر جدا افتاده‌اند و مایه‌ی پراکندگی مردمان نیز شده‌اند؟!.. آیا راستی ، جز یک راه بیشتر دارد؟!. یکمشت درماندگانی که در هزاران سال نتوانسته‌اند بر یک راهی گرد آیند و خودشان و مردمان را از پریشانی و پراکندگی رها گردانند بر درماندگی ایشان همین یک دلیل بس می‌باشد!



باید اندیشه‌ی خدا را استوار گرفت و کوتاه گرفت. این راه تا چند گامی باز است و بسیار روشن و پس از آن تاریک و بن‌بست. باید آن چند گام را روشندلانه برداشت و از فراتر از آن بخردانه بازایستاد.

از بدترین گمراهیها گفتگو از راز آفرینش و آغاز جهان است. یک کسی آن را از چه راه تواند پیدا کرد؟!.. آیا جز گمان و انگار راهی دارد؟!.. یک کسی اگر ساختن اتومبیـل را در کارخانـه‌اش ندیـده و چگونگی آن را در کتاب هم نخوانده از دیدن اتومبیل چگونه توانـد راه سـاختن آن را بدانـد؟!.. یـک اتومبیل کوچک را نتوان دانستن چه رسد باین جهان بزرگ بیکران! چرا آن را در پرده نمی‌گـزاریم و بخاموشی نمی‌گراییم؟! مگر همه چیز را دریافته‌ایم که آن را نیز دریابیم؟!

تنها در این زمینه نیست. درباره‌ی همگی می‌گـوییم : **هرآنچه راه بازی نـدارد نبایـد در آن باندیشه پرداخت و بسخن زبان باز کرد و همه‌ی بیراهیها از اینجا برخاسته است.**[1]

۱ـ (۴۰۹۵۱۹)